



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



نویسنده: شادروان عبدالجلیل وجدی  
مترجم: محب الله زغم

۲۰۲/۰۹/۱۳

## ماین تعصب در کشتزار ذهن

### بخش ۲

#### تعصب چیست؟

تعصب یک بیماری مزمن روانی و اجتماعی است. جهت تشخیص و علاج این بیماری ناگزیریم تا از دانش روانشناسی و سایر علوم اجتماعی کمک بگیریم. بهتر است تا نخست گره‌های محکم بسته شده این مسئله را به کمک روانشناسی، به ویژه روانشناسی اجتماعی، بگشاییم و یا کوشش گشودن آن را بکنیم.

به نظر دانشمندان روانشناسی اجتماعی، تعصب مجموعه‌ی از اعمال و پندارهایی است که از باورهای میتدل، بی مزه، و کلیشه‌ی و از احساس کینه و دشمنی تشکیل شده و به سوی راهکارهای تبعیضی کوشش و میلان دارد.

هیچ کس به خود روا نه می‌بیند که داغ ننگین تعصب بر وی گذاشته شود، اما بدبختانه تعصب یک بیماری ساری و مزمنی است که علایم و نشانه‌های پنهان و آشکار آن در وجود هر کسی دیده میشود. البته که عشق به خود، خانواده، قبیله، قوم، و ملت خود طبیعی، پاک و مقدس است، اما اگر این عشق از مرزهای مقدس خود فراتر رود، آهسته آهسته رنگ نفرت از دیگران بر آن افزوده میشود.

یکی از دانشمندان روانشناسی به نام ارچی بونکر (Archie Bunker) وقتی به شباهت لفظی میان کلمه‌های انگلیسی (Prejudice) یعنی تعصب و (Prejudge) یعنی قضاوت قبل از تحقیق می‌نگرد، در بین این دو کلمه هماهنگی معنا نیز ایجاد میکند و تعصب را قضاوت عاجل و بدون پرس و پال یا معلوم کردن سیاه و سفید می‌داند. او می‌گوید که اگر تعصب همین گونه باشد، پس هر کس کم و بیش متعصب است.

تعصبات کوچک و سبک از تصره‌های کوچک و بی پروا به وجود می‌آید. به گونه‌ی مثال، اگر از مثل «کیوتر با کیوتر، زاغ با زاغ» مفهوم نادرست گرفته شود، این کار زمینه را برای پیدایش و رشد تعصبات سبک مساعد می‌گرداند. بعد سخن به جایی می‌رسد که خط منحوس تعصب در یک رستوران میزهای یک گروه نژادی را از گروه نژادی دیگر جدا می‌سازد و حتی در مکاتب نیز خطوط تبعیض و تعصب کشیده شده و محیط مقدس تعلیم و تربیه نیز از آلودگی با تعصب مصون نه می‌ماند.

خاستگاه تعصب شدید چیست؟ این پرسشی بزرگی است که همیشه جلو روانشناسان قرار دارد. برخی از آن‌ها به این باور اند که محرومیت سبب تعدی و تجاوز می‌گردد. طرفداران این تیوری می‌گویند که بسیار اوقات چنین اتفاق می‌افتد که خود عامل اصلی محرومیت از شخص متعصب گم می‌باشد و او دل خود را به راه‌های دیگری خالی می‌کند. گاهی هم احساس می‌کند که نفرت و دشمنی جزء فطرت انسانی است. مبتلایان به این نوع بیماری تعصب در مقابل هر شخص بیگانه یا هر شخص یا شی‌ی که به تازگی می‌بیند، یک حساسیت آکنده از شک و نفرت نشان می‌دهد.

روشناس دیگری به اسم ادورن (Adorn) صاحب خوی استبدادی را نیز متعصب می‌داند و می‌گوید که این نوع اشخاص آن بصیرتی را که به وسیله آن احساسات دیگران شناخته می‌شود، ندارند. این اشخاص احساسات استبدادی خود را بر دیگران تحمیل می‌کنند. این‌ها کسانی اند که والدین شان حرف‌های خشک اطاعت و پذیرفتن احکام را به ذهن شان القا کرده اند. یعنی پدر برای شان گفته است: «تنها باید کاری کنی که من برایت می‌گویم و بس». ادورن که در جامعه امریکایی خود تحقیق کرده است، می‌گوید که از هر پنج نفر امریکایی یکی شان در این کتگوری شامل است. او

می‌گوید که احتمال این که این اشخاص بخواهند تغییری در خود بیاورند، صفر یا خیلی کم است. از هر پنج امریکایی یکی شان شامل کتگوری بی است که از برکت دلسوزی و هوشیاری خویش، خود را از زنجیر تعصب رهانیده است یا از جمله اشخاص گزاره‌ی بی و توافق پذیر (Conforming Personality) است که با مواجه شدن با گروه‌های دیگر، آشنا شدن با عادت‌های آن‌ها و از خود کردن خوی و خصلت‌های خوب آن‌ها، از گروه متعصبین خارج می‌شود.

در یک تحقیق مشترکی که سه تن از روانشناسان کارلیز، کافمن و والترس انجام داده‌اند، آمده است که در امریکا از سال ۱۹۳۳ الی ۱۹۶۹ تعصب در بین محصلان گروه‌های مختلف نژادی بطور متداوم کم شده است و در ۱۹۶۹ روابط میان محصلان یهودی، چینیایی و سیاه پوست در حالت مثبت دیده شده است. اما این دانشمندان باور دارند که تا حال در امریکا آن زمان فرا نرسیده است که جهت از بین بردن تعصبات «قانون اخلاقی» تدوین شود زیرا هنوز هم مدافعین تبعیض به چشم می‌خورند. موازین اخلاقی اجتماع تنها صابونی است که می‌تواند چرک تعصب را از بدن افراد جامعه پاک کند. به این گونه، این دانشمندان بار گران را از سر شان‌های خود برداشته و بر دوش موازین اجتماعی می‌گذارند. موضوع عمده این است که همان گونه که پس از هر هفت میل فاصله لهجه تغییر می‌کند، موازین اخلاقی نیز تغییر می‌کند. ممکن یک «نورم اخلاقی» یک جامعه در جایی دیگری حرف ناپسند تلقی شود. وقتی چنین باشد، نورم‌های جوامع مختلف نمی‌تواند همه مسایل را حل کند؛ پس مانند سایر مسایل علمی در این مسئله نیز نیاز شدید به تحقیقات علمی وجود دارد و به ویژه چشم امید به سوی روانشناسی اجتماعی دوخته می‌شود تا بر جهات گوناگون موضوع بغرنج تعصب روشنی افکند. اما این کار گفتنش آسان است، نه انجام دادنش؛ چون این دانش جوان هنگام مطالعه و پژوهش تعصب و سایر مسایل روانی اجتماعی، به موانع و مشکلات فراوانی بر می‌خورد. هر کس زندگی خود را از یک گروه کوچکی که خانواده خوانده می‌شود، آغاز می‌کند. خانواده نخستین حجره است که ساحت زندگی اجتماعی از آن آغاز می‌شود، توسعه می‌یابد و گروه‌های بزرگ و مغلق اجتماعی از آن به وجود می‌آید که در یک اجتماع عصری و مدرن اعمال متقابل را سبب شده و ساحه زندگی مشترک را توسعه می‌بخشد. روانشناسی اجتماعی این گروه‌ها، نحوه تشکل آن، تأثیرات آن بر یک دیگر و تأثیرات آن بر فرد را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

نوع لباس مردم، کردار و اعمال شان، حرکات عادی و غیر عادی بدن شان، طرز صحبت کردن شان، برای ما در مورد یک موضوع نهفته روانی معلوماتی می‌دهد. روانشناسان نظر به همین ویژگی‌ها انسان‌ها را به کتگوری‌های مختلف تقسیم می‌کنند، خوی و خواص و فرهنگ‌های شان را با یک دیگر مقایسه کرده، نتیجه‌گیری می‌کنند. آن‌ها از این برداشت‌ها، مقایسه‌ها، استنباط‌ها و اثرپذیری‌ها معمولاً معلومات درست به دست آورده می‌توانند. اما گوشه‌های تاریکی هم وجود دارد که پژوهشگران را به راه خطا رهنمایی کرده و سبب اشتباهات شان می‌شود. امکان اشتباه زمانی زیاد می‌شود که معلومات به شکل سطحی گرفته شود و در باره موضوع مورد مطالعه معلومات کافی نباشد و یا هم به شیوه نادرستی به کتگوری‌ها تقسیم شده باشد. بهتر است مواردی را که سبب اشتباه می‌شوند، شناسایی کنیم.

یکی از مواردی که مطالعات اجتماعی را به بیراهه می‌کشاند، نظریات کلیشه‌ی (stereotypes) است. اکثر این نظریات فرضی بوده و بر اساس تعصبات به وجود آمده اند. امکان دارد این نوع نظریات کلیشه‌ی و مبتدل هسته‌ی از حقیقت نیز داشته باشد اما شاید پرده‌های سیاه تحریف‌ها آن را از چشم مردم پنهان کرده باشد. روانشناسان به این باور اند که نظریات کلیشه‌ی که در سنین کودکی در ذهن شکل می‌گیرد، سبب می‌شود تا انسان به آن عادت کند و بیشتر بر همین نظریات تأکید نماید. اگر نمونه‌های تعصب در بین افغان‌ها به مطالعه گرفته شود، دیده می‌شود که خانه ما را همین نظریه‌های کلیشه‌ی و قراردادی ویران کرده است و همین نظریه‌های فرضی اند که دل‌های ما را از یک دیگر سیاه کرده است. بدبختانه نظریه‌های کلیشه‌ی و قراردادی در تحقیقات علمی نیز رخنه کرده است که در جایش مورد بحث مفصل قرار خواهد گرفت.

مغالطه‌های منطقی نیز سبب اشتباه می‌شود. اگر کسی در یک عملی از خود چیزی به نمایش بگذارد، ما تصور می‌کنیم که همه کارهایش همین گونه خواهد بود. مثلاً اگر کسی در محفل بی‌پروا سخن می‌راند، ممکن در نخستین نگاه این شخص بی‌پروا، مغرور یا غیر منطقی تلقی شود. حال اگر این شخص به یک گروه اجتماعی (خانواده، قبیله، قوم) تعلق داشته باشد، تصور می‌شود که سایر افراد آن گروه نیز همین گونه خواهند بود.

گاهی اتفاق می‌افتد که در مورد شخصی که مزاح و مسخره‌گی نمی‌کند یا خوشش نمی‌آید، و ظاهراً سست و تنبل به نظر می‌آید، تیزی و چالاک‌ی ندارد و به مشکل حرفی از دهنش بیرون می‌شود، فکر کنیم که شخص غبی است؛ حال آن که ممکن او یک شخص دانا و ذکی باشد. شاید گروه اجتماعی (خانواده) یا فرهنگش به وی تفهیم کرده باشد که در مجلس باید سنگین باشد و از خود هنرپیشه کمیدی جور نکند و زبان خود را در اختیار خود داشته، حرف‌های سنجیده بگوید. این و موارد مشابه دیگر منطقیون را نیز به این فکر انداخته اند که در قضایایی منطقی تنها درستی رابطه میان صغری و کبری برای رسیدن به نتیجه کاملاً واقعی کافی نمی‌باشد. امکان دارد اشخاص متعصب و احساساتی در سخنان خود

ظاهراً از استدلال درست استفاده کنند؛ اما نظریات شان به جای «عینی» بودن «عندی» و احساساتی می‌باشد. باید گفت که گاهی نظریات عندی خود کمر منطق را می‌شکند زیرا منطقیون معاصر «عینیت» را بزرگترین مبدأ منطق می‌دانند.

چند تن از روانشناسان دیگر مانند اش (1946 - Asch) و کیلی (1950 - Kelley) نیز موضوع مشابهی را تحت مطالعه قرار داده اند. کیلی که استاد روانشناسی بود، روزی از یک دانشمند دیگر همین رشته دعوت کرد تا به شاگردانش لکچر دهد. اما قبل از آن که این دانشمند وارد صنف شود، کیلی شاگردان خود را به دو گروه تقسیم کرده و به هر گروه عین مطلب را به شکل جداگانه گفت که: «در مورد روانشناسی آن استادانی معلومات جامع و جالب ارائه کرده می‌توانند که در این موضوع تخصص و تجربه داشته باشند. من امروز از جمله همین گونه استادان، استادی را دعوت کرده‌ام تا به شما لکچر بدهد. باور دارم که شما از لکچر ایشان استفاده خوبی خواهید کرد.» اما کیلی کار دیگری نیز کرد و آن این که به یک گروه شاگردان استاد را شخص گرم مزاج و صمیمی معرفی کرد و به گروه دیگر گفت که این استاد شخص سرد مزاجی است.

زمانی که آن پروفیسور به صنف داخل شد، یک گروه شاگردان در مورد او یک نظر و گروه دیگر نظر دیگری داشت. گروهی که پروفیسور برای شان شخص صمیمی و گرم مزاج معرفی شده بود، با عشق و علاقه به لکچر گوش دادند و پرسش‌های جالبی مطرح کردند. اما، گروه دیگر با سردی با پروفیسور برخورد کردند و تنها تکلیف گوش دادن به لکچر او را تحمل کردند و بس. بناً از این لکچر نتیجه منطقی واحدی به دست نیامد.

از این تجربه آقای کیلی برمیآید که چگونه با شست و شوی مغزی تعصب به میان میآید. بدبختانه در دنیای مهذب و متمدن ما چنین موسسات استراتژیک کم نیستند که نخبه‌ترین روانشناسان را به مغز شویی افراد می‌گمارند و از دانش روانشناسی به جای تقویت تارهای محبت و دوستی، در راه توسعه دشمنی‌ها استفاده می‌کنند.

سیالی و رقابت ناسالم پدیده دیگر تباه کننده است که در جامعه ما وجود دارد. از قبل هم سیالی و اودرزادگی حساسیت‌های زیادی بر ما تحمیل کرده بود که سبب فلج شدن اراده و بازوی کار ما می‌شود اما زمانی هم رسید که بار رقابت‌های بزرگ جهانی نیز بر دوش ملت ما گذاشته شد. این رقابت‌های بین‌المللی نه تنها این که کشور ما را با خاک یکسان کرد، بلکه کینه و کدورت‌های تازی را نیز در دل‌های ما به وجود آورد. البته تمام جهان بار گران این رقابت‌ها را می‌کشید اما در طی چند قرن گذشته، مرکز ثقل آن کشور و ملت ما بوده است. این بار گران نه تنها ما را بلکه همه دنیا را به فغان آورده است، به ویژه دانشمندی که از عواقب این رقابت‌ها سخت هراسیده اند، بیشتر از ما فریاد می‌کشند.

به دید روانشناس اجتماعی آقای چاریس ارجیریس (1975 - Charis Argyris) این جهان دو گونه به نظر می‌رسد. یک نوع آن جهانی است که رقابت و انحصار پای خود را بر گلو می‌فشارد که او آن را «مدل نخست» نامیده است و دیگر آن جهانی پر از همکاری، هم‌آهنگی و باور است که چاریس آن را «مدل دوم» می‌نامد. از آن جایی که روانشناسان اجتماعی قبل از همه ساینسدان استند، می‌خواهند که جهان را همان‌گونه‌ای که هست، تشریح کنند؛ بناً مجبور اند که جهان مدل نخست را، که همه ما در آن زندگی می‌کنیم یا به زندگی کردن در آن مجبور شده‌ایم، زیر مطالعه قرار دهند.

دانشمندان مذکور به چشم سر می‌بینند که مردم با آن گروه‌ها و نورم‌های اجتماعی خود را اعیار می‌کنند که برای اطاعت از اربابان قدرت آمادگی نشان می‌دهند. البته این گونه اشخاص از شرایطی که به کمک آن می‌توانند در مورد خود خوب فکر کنند، باخبر اند. این‌ها آن حقایقی را نیز می‌شناسند که پنداشت‌های شان را روشن و افکار شان را تغییر داده می‌تواند. اما، به باور ارجیریس این اشخاص از دانش خوب خود صرف برای محافظه‌کاری خود استفاده می‌کنند. گویی این‌ها بیماران شکر اند که دانش شان شکر و چربی زیاد را برای شان زهر می‌داند اما هیجان شان این غذاها را دوی آرامش و آسودگی و مزه دهن می‌پندارد. بناً از دید ارجیریس، مردمی که گرفتار پنجه‌های انحصار و رقابت شده اند، نمی‌توانند از دانش و نظر روشن خویش جهت به دست گرفتن اختیار خود و بعد با همکاری یکدیگر و با نیروی زیاد جهت شکستن زنجیرهای قدرت و انحصار، استفاده کنند.

ارجیریس در این تحقیق خود، مثال‌هایی از پژوهش‌های سایر روانشناسان مانند ابیلسن (1970 - Abelson) و زیمبارد (Zimbard) نیز آورده است. دانشمندان مذکور به مدافین صلح مشوره‌های روشنی داده و گفته اند که باید از کدام تاکتیک‌های موثر تشویق سیاسی کار بگیرند. به نظر ایشان، کار دانشمندان روانشناسی باید به گونه‌ای تبلیغاتی باشد که بالای مخاطب اثر کند و از این تأثیرات نیروی‌های معنوی به وجود آید که نتایج زیانبار انحصار و رقابت را خنثی کرده بتواند. اما به نظر ارجیریس، تنها نعره‌های برانگیزنده رنگ و بوی ماکیاوولیزم را خواهد گرفت. بناً ارجیریس از دانشمندان روانشناسی اجتماعی می‌خواهد که نخست از خود یک سلسله پرسش‌های اخلاقی را مطرح کنند. مثلاً این که

آنها چگونه باید تجارب علمی خویش را تنظیم کنند؟ و بعد آن را چگونه به کار ببرند تا دنیای مودل نخست را که ما عملاً در آن به سر می‌بریم، برای قبول تحول و تغییر تشویق کنند.

خواست او این بود که دانشمندان روانشناسی باید وظیفه خود را صرف به روش‌های تشریحی محدود نساخته بلکه با تلاش‌های پیهم خود فرهنگ جدیدی به بشریت تقدیم کنند، فرهنگی که برای دنیای مودل دوم مد نظر است. نظریات دانشمندان روانشناسی اجتماعی ذهن ما را متوجه یک گپ مهم دیگری می‌سازد و آن این که بدبختانه رقابت و انحصار با ابعاد گوناگون خود هم دنیای درونی ما را و هم دنیای خارجی را که بر ما تأثیر می‌گذارد، چنان به قلمرو بزرگ فرمانروایی خود مبدل کرده است که ساحه تأثیر آن هم وسیع و هم عمیق است.

حال که ما افغانان به سوی یکدیگر خود به چشم کین نگاه می‌کنیم یا میله‌های کلاشینکوف و توپ را به سوی همدیگر گرفته ایم، یا در زیر پاهای همدیگر ماین کاشته ایم، یا این که کینه و بدبینی از خود ما بم و ماین ساخته است، باید بدانیم که این همه تا حد زیادی اعراض و علائم بیماری بزرگی اجتماعی است که بدبختانه همه جهان را فرا گرفته است. این سرطان اجتماعی در سطح جهانی ناشی از بی‌پروایی‌های انحصار و قدرت است. بیشتر بیماری‌های روانی - اجتماعی ما و حتی بسیاری از مرگ‌های قبل از وقت ما از همین سرطان نشئت کرده‌اند.

سخن این که تا اینجا کار، روانشناسی اجتماعی حقایق مهمی در دست ما قرار داده است. ما در روشنایی این حقایق میتوانیم تا اندازه‌هایی اعراض و علائم و همچنان عوامل تعصب را شناسایی کنیم. البته برای مطالعه این موضوع خیلی پیچیده و بزرگ این‌ها کافی نیستند و ما ناگزیریم که در این مورد از نتایج پژوهش‌های جامعه‌شناسی، اقتصاد و سایر دانش‌های اجتماعی کمک بگیریم. در این نوشته کوشش شده است تا از نظریات سایر دانشمندان نیز به قدر ضرورت استفاده شود و به این گونه جنبه بی‌طرفی علمی مراعات شده باشد.

ادامه دارد.